

## امکان و ضرورت نقد قوه حکم

محسن غلامعلیان دهاقانی\*

### چکیده

در این مقاله امکان نقد قوه حکم به مثابه یک کل را بر اساس نظریه قوای ذهن و متناظر با آن قوای شناختی و تقسیم بندی فلسفه توضیح خواهیم داد و ضرورت آن را بر اساس نظریه گذار و ماهیت ذهنی آن، بدون در نظر گرفتن اقتضائات و نتایج اخلاقی آن، بررسی خواهیم نمود و ملاحظه خواهیم کرد که تحقق گذار فقط از رهگذر کارکرد تأملی قوه حکم امکان پذیر است. بنابراین مبنای ضرورت نقد قوه حکم، کارکرد تأملی قوه حکم خواهد بود. اما در خصوص مبنای امکان نقد قوه حکم، تأمل صرف را که کارکرد خاصی از قوه حکم تأملی است به عنوان مبنای امکان احکام زیباشناختی یا نقد قوه حکم در نظر خواهیم گرفت و کارکرد تأملی قوه حکم را به عنوان مبنای امکان احکام غایت-شناختی، تا تصویر کاملی از مبنای امکان و ضرورت نقد قوه حکم به مثابه یک کل، ارائه دهیم.

### واژه‌های کلیدی

گذار، کارکرد تعینی، کارکرد تأملی، تأمل، تأمل صرف یا زیباشناختی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

---

\* دانشجوی دکتری فلسفه غرب دانشگاه اصفهان Gholamalian.mohsen@yahoo.com

## مقدمه

تر موفقیت فلسفه نقدی را منوط به رد جزم‌گرایی نوین، یعنی ماده‌جاندارانگاری (Hylozoism) هردر و تلقی هنری او از دانش می‌داند.

(Kuehn, 2002:345)

این دیدگاه افزون بر اینکه با واقعیات زمان کانت سازگاری ندارد با مبانی نقدی نقد قوه حکم نیز سازگار نیست. واقعیات زمان کانت دلالت بر این دارند که اگرچه وی رد نظریات هردر را ضروری می‌دانست اما به دلیل اینکه تمایل داشت بر روی نقد قوه حکم کار کند این امر را به کراوس (Kraus. Christian. Jacob; 1753-1807) سپرده بود. دیگر اینکه هیچ یک از معاصران کانت انضمام غایت‌شناسی به نقد قوه حکم را یک امر تحمیلی تلقی نکرده‌اند زیرا غایت‌شناسی طبیعی که ساختار جهان را با همه نظم و زیبایی آن در نظر می‌گیرد با ملاحظات زیباشناختی ارتباط دارد. به علاوه، از نامه کانت در ماه دسامبر ۱۷۸۷ به رینهولد معلوم می‌گردد که غایت‌شناسی از آغاز جزء مهمی از طرح کانت بوده است نه اینکه صرفاً واکنشی در مواجهه با افکار هردر بوده باشد: «... می‌توان سه بخش فلسفه را که هر کدام دارای اصول پیشینی خودشان هستند برشمرد: فلسفه نظری، غایت‌شناسی و فلسفه عملی...» (Kant, 2003: xiv). تقدم دیدگاه‌های غایت‌شناختی کانت بر اندیشه‌های هردر و بیان ارتباط متقابل غایت‌شناسی با الهیات در کتاب تاریخ عمومی و نظریه آسمان‌ها نیز بیانگر این موضوع است که توجه کانت به غایت‌شناسی و طرح مباحث آن در نقد قوه حکم صرفاً واکنش نسبت به افکار هردر نبوده است (Kuehn, 2002: 345). بنابراین نمی‌توان آن را به عنوان یک عامل بیرونی، به منزله مبنای امکان نقد قوه حکم تلقی نمود.

نکته‌ای که ابتدا باید به آن توجه داشته باشیم این است که موضوع امکان و ضرورت نقد قوه حکم را نباید با انگیزه تألیف آن خلط نمود بلکه باید این موضوع را بر

از آنجا که تا قبل از نامه کانت به رینهولد (Reinhold; 1758-1823) در دسامبر ۱۷۸۷، تألیف یک نقد مستقل با عنوان نقد قوه حکم که دارای اصل پیشینی خاص خود باشد، در نظام نقدی امکان‌پذیر نبود<sup>۱</sup> این مسئله که چگونه چنین امکانی برای کانت مطرح شد در فلسفه نقدی از اهمیت بسیاری برخوردار است. در مقاله حاضر ابتدا با تمایز نهادن میان آنچه که صرف این امکان را مطرح می‌کند و آنچه نقد قوه حکم را ضروری می‌سازد، به بررسی این مسئله خواهیم پرداخت. پس از آن، چون صرف این امکان و ضرورت دلالتی بر اینکه مبنایشان چیست ندارند، مبنای امکان و ضرورت نقد قوه حکم به مثابه یک کل را مورد بررسی قرار خواهیم داد. بدین سان امکان نقد قوه حکم به مثابه یک کل از دو دیدگاه می‌تواند مورد بررسی قرار گیرد. یک دیدگاه این موضوع را مبتنی بر عامل یا عوامل بیرونی و خارج از مقتضیات نظام فلسفه نقدی مورد بررسی قرار می‌دهد؛ و دیدگاه دیگر آن را با توجه به اقتضائات خاص خود نظام نقدی، صرفاً بر اساس یک عامل درونی توجیه می‌کند.

در این پژوهش ابتدا با بررسی رویکرد عامل بیرونی و دلایل رد آن و با اتخاذ رویکرد عامل درونی، امکان نقد قوه حکم به مثابه یک کل را بر اساس نظریه قوای ذهن و تقسیم بندی فلسفه از دیدگاه کانت تبیین می‌کنیم.

۱- امکان نقد قوه حکم به مثابه یک کل؛ عامل بیرونی از دیدگاه برخی از پژوهشگران فلسفه کانت، تألیف نقد قوه حکم به‌ویژه بخش دوم آن اصولاً اقدامی است برای پاسخ به نظریات یوهان گوتفرید هردر (Herder, Johan Gottfried; 1744-1803). در واقع این دیدگاه امکان نقد قوه حکم را بر اساس یک عامل بیرونی در نظر گرفته است و از یک دیدگاه کلی-

است زیرا در حکم درباره زیبایی ما معیار زیبایی را لزوماً به نحو پیشین در ذهن خودمان جستجو می‌کنیم (همان: ۳۰۱) و از این رهگذر، قوه حکم زیباشناختی واجد آن چیزی می‌شود که کانت بر-خود-قانون-گذاری این قوه می‌نامد، یعنی در حکم درباره اینکه چیزی زیباست یا نه خود این قوه قانون‌گذار است، امری که با فرض واقع‌گرایی غایت‌مندی طبیعت، امکان‌پذیر نیست. در واقع همان گونه که در نقد عقل محض ما باید با طبیعت به لحاظ شناختی مواجهه‌ای فعال داشته باشیم نه اینکه بگذاریم طبیعت ما را هدایت کند (کانت، ۱۳۶۲: ۴۷)، در نقد قوه حکم نیز فاعل داوری در مواجهه صرفاً زیباشناختی خود با طبیعت باید فعال باشد؛ یعنی طبیعت و در نتیجه غایت‌مندی عینی آن در تعیین اینکه چه چیزی زیباست نقشی نخواهد داشت. کانت توازی مبانی نقدی، *نقد عقل محض با نقد قوه حکم*، را در این خصوص چنین بیان می‌کند: «همان طور که ایده‌آلی بودن اعیان حس به‌مثابه پدیدار یگانه شیوه کلی تبیین امکان تعیین صور آنها به نحو پیشین است، همان طور هم ایده‌آلیسم غایت‌مندی در داوری درباره زیبایی طبیعی و هنری یگانه پیش-فرضی است که فقط تحت آن، نقد می‌تواند امکان حکم ذوقی را که طالب اعتبار پیشین برای همگان است (البته بدون اینکه غایتی را که در عین تصور می‌شود بر مفاهیم استوار سازد) تبیین کند.» (کانت، ۱۳۸۱: ۳۰۳)

## ۲- امکان نقد قوه حکم به‌مثابه یک کل؛ عامل درونی

### ۱،۲- نظریه قوای ذهن

صرف امکان نقد قوه حکم بدون در نظر گرفتن این موضوع که مبنای نقدی این امکان چه می‌تواند باشد فقط بر اساس نظریه قوای ذهن و تقسیم‌بندی فلسفه

اساس مبانی و اقتضات خود نظام نقدی مورد بررسی قرار داد. علاوه بر این، دیدگاه عامل بیرونی حتی اگر بتواند ضرورت نقد قوه حکم را توجیه کند، امکان نقد قوه حکم و مبنای چنین امکانی قطعاً باید با توجه به مقتضیات خود فلسفه نقدی یعنی بر اساس عامل درونی توجیه گردد. اما ناسازگاری دیدگاه عامل بیرونی با مبانی نقدی قوه حکم را اجمالاً بدین نحو می‌توان بیان نمود که در صورتی که کانت قصد داشت صرفاً به بحث غایت‌مندی پردازد این کار نیازمند یک نقد جداگانه و مستقل نبود زیرا امکان حکم غایت‌شناختی درباره طبیعت را به آسانی می‌توان نشان داد بدون اینکه لازم باشد آن را بر اساس اصل خاصی از قوه حکم در نظر گرفت، چون این امکان صرفاً از اصل عقل نتیجه می‌شود.

دلیل دیگر اینکه کانت میان دو گونه مجرای نمایش مفهوم غایت‌مندی، یعنی زیبایی طبیعی و غایات طبیعی تمایز قائل می‌شود که نتیجه آن صدور دو نوع حکم کاملاً متمایز است؛ بدین معنا که زیبایی طبیعی به‌مثابه نمایش مفهوم غایت‌مندی صرفاً صوری یا ذهنی تلقی می‌گردد که درباره آن توسط قوه ذوق به عنوان قوه حکم زیباشناختی از رهگذر احساس لذت به نحو زیباشناختی داوری می‌کنیم؛ و غایات طبیعی به عنوان نمایش مفهوم غایت‌مندی عینی نگریسته می‌شود که درباره آن توسط فاهمه و عقل به نحو منطقی مطابق با مفاهیم داوری می‌کنیم. (کانت، ۱۳۸۱: ۹۰)

دلیل دیگر اینکه از دیدگاه کانت امکان نقد قوه حکم بر اساس واقع‌گرایی غایت‌مندی کاملاً منتفی است زیرا با فرض واقع‌گرایی غایت‌مندی که به غایت‌مندی عینی طبیعت معطوف است حکم زیباشناختی تابع اصول تجربی خواهد بود (همان: ۳۰۱) و این موضوعی است که با مبانی نقدی کانت در نقد قوه حکم، ناسازگار

می‌تواند توجیه گردد. اینک ابتدا به بررسی این دو موضوع می‌پردازیم و پس از آن به نقد و بررسی دیدگاه گایر و آلیسون درباره امکان نقد قوه حکم خواهیم پرداخت.

کانت بر خلاف برخی از فلاسفه که همه قوای ذهن انسان را به یک قوه شناخت فرومی‌کاهند، قوای ذهن را به سه قوه شناخت، احساس لذت و الم، و میل بخش می‌کند. وی در مخالفت با دیدگاه فلاسفه‌ای که تلاش دارند کثرت قوای ذهن را در یک قوه شناخت وحدت بخشند، بر اساس یک تفاوت فاحش میان تصورات متعلق به شناخت چنین استدلال می‌کند: «این تصورات تا آن حدی که صرفاً مربوط به عین و وحدت آگاهی از آن و نسبت عینی‌شان می‌باشند یعنی جایی که در عین حال به عنوان علت واقعیت این عین در نظر گرفته شده‌اند، تصوراتی هستند که به قوه میل اختصاص دارند و در صورتی که این تصورات نسبت‌شان صرفاً با ذهن در نظر گرفته شود یعنی جایی که آنها صرفاً به عنوان مبانی حفظ وجود خودشان در ذهن در نظر گرفته شوند، بدین لحاظ در ارتباط با احساس لذت در نظر گرفته شده‌اند که این احساس لذت نه شناخت است و نه شناختی را فراهم می‌آورد گرچه چنین شناختی را به عنوان مبانی اجبابی پیش فرض می‌گیرد» (Kant, 2003:11). در واقع این تمایز میان تصورات متعلق به شناخت موضوعی است که در فروکاسته شدن قوای ذهن به یک قوه شناخت، نادیده گرفته شده است. با در نظر گرفتن این تمایز کانت میان دو قوه‌ای که بدون این تمایز یکی تلقی می‌شده‌اند یعنی قوه میل و قوه احساس لذت و الم تمایز در نظر می‌گیرد و بدین سان متناظر با آن به یک تقسیم‌بندی سه‌گانی فلسفه دست می‌یابد. وی در نامه به رینهولد نیز به وضوح و آشکارا به این نکته اشاره می‌کند که تحلیل قوای ذهن

انسان او را به این موضوع رهنمون داشته است که سه جزء فلسفه را که هر کدام دارای اصول پیشینی خودشان هستند در نظر بگیرد و آنچه قبلاً امکان‌پذیر نمی‌دانسته است یعنی یافتن اصول پیشینی قوه احساس لذت و الم را اینک امکان‌پذیر بیابد. (Ibid: XIV)

دلیل دیگری که می‌توان آن را به‌عنوان یک دلیل تکمیلی ارائه کرد این است که از دیدگاه کانت علت اینکه در فلسفه محض تقسیماتی از قبیل همین تقسیم‌بندی قوای ذهن و قوای شناختی متناظر با آنها همیشه سه جزوی است، مربوط به طبیعت موضوع است؛ یعنی اینکه تقسیم ترکیبی پیشین که از مفاهیم مشتق می‌شود ضرورتاً سه بخشی است چون برای وحدت ترکیبی به طور کلی، شرط، مشروط و مفهومی که از اتحاد این دو به وجود می‌آید لازم است (کانت، ۱۳۸۱: ۹۶). با در نظر گرفتن این مبنای تقسیم‌بندی سه‌گانی و تقسیم‌بندی سه‌گانی قوای ذهن و تألیف نقد اول که در آن اصول پیشین قوه شناخت بیان شده‌اند و نقد دوم که در آن اصول پیشین قوه میل مطرح شده‌اند، کانت به این نتیجه می‌رسد که نقد سوم که باید حاوی اصول پیشین قوه احساس لذت باشد نیز امکان‌پذیر است چراکه در غیر این صورت بر اساس مبنای تقسیم‌بندی نقدی وی، نظام نقدی نظام کاملی نخواهد بود.

اما آنچه در خصوص امکان نقد قوه حکم اهمیت دارد این است که کانت قوای ذهن را به عنوان یک نظام و نه به عنوان یک مجموعه در نظر می‌گیرد. به عبارت دیگر کانت میان قوای شناخت، ارتباطی نظام‌مند در نظر می‌گیرد؛ و لازمه این نظام‌مندی این است که قوه احساس لذت و الم همانند آن دو قوه دیگر مبتنی بر یک اصل پیشینی باشد. در این صورت ایده فلسفه نقدی به عنوان یک نظام وجود دارد که این نیز بر امکان یک نقد استعلایی احساس لذت و الم یا

چیز فقط احساس لذت است و از طرف دیگر اگر این احساس اصلاً دارای اصل پیشینی باشد آن اصل فقط در قوه حکم یافت می‌شود» (Kant, 2003:3). در واقع این قوه حکم است که برای قوه احساس لذت و الم چنین اصلی را فراهم می‌آورد.

## ۲،۲- نظریه تقسیم‌بندی فلسفه

یکی دیگر از مبانی درونی نظام نقدی که می‌تواند امکان نقد قوه حکم را بدون در نظر گرفتن مبنای این امکان مطرح کند، نظریه تقسیم‌بندی فلسفه است. این تقسیم‌بندی به دو صورت انجام می‌گیرد:

۱- تقسیم‌بندی فلسفه از رهگذر تمایز بنیادین میان قضایای نظری و عملی که آن نیز مبتنی بر تمایز میان اصول امکان اشیاء مطابق با قوانین طبیعی و اصول امکان اشیاء مطابق با قوانین آزادی است. کانت با توجه به اهمیتی که برای تعیین دقیق بخش‌های فلسفه در نظر می‌گیرد برای جلوگیری از خلط میان قضایای عملی به معنای نقدی کلمه از قضایایی که در واقع قضایای فنی و مربوط به عمل هستند این دو نوع قضیه را نیز از یکدیگر متمایز می‌کند. قضایای فنی از دیدگاه کانت، دستورات مهارتی متعلق به فن و در نتیجه متعلق به شناخت نظری طبیعت هستند (Kant, 2003:5). اما از آنجا که این تقسیم‌بندی قضایا فقط مبنای تقسیم‌بندی دو بخش فلسفه یعنی فلسفه نظری و فلسفه عملی را فراهم می‌آورد، کانت بر اساس مبنای نقدی تقسیم‌بندی که لازمه آن یک تقسیم‌بندی سه‌گانه است، برای تکمیل تقسیم‌بندی دوگانه فوق کاربرد دیگری از واژه فنی را مطرح می‌کند، بدین بیان که اعیان طبیعت در مواجهه صرفاً زیباشناختی به نحوی داوری شوند که «گویا» امکان آنها مبتنی بر هنر صورت گرفته است. در این صورت با گونه‌ای از احکام که کارکرد خاص

همان نقد قوه حکم دلالت دارد؛ یعنی همان گونه که آن دو قوه به عنوان دو قوه مستقل، هرکدام با تکیه بر اصول پیشین مستقل، نقد عقل محض و نقد عقل عملی را امکان‌پذیر می‌سازند قوه احساس لذت و الم به عنوان یک قوه مستقل که مبنای ایجابی آن، احساس لذت یا الم مستقل از تعیین قوه میل است، باید دارای یک اصل پیشینی مستقل باشد که یک نقد احساس لذت و الم را که مبتنی بر مبانی تجربی نباشد امکان‌پذیر می‌سازد. کانت متناظر با این سه قوه ذهن، سه قوه شناختی را نیز در نظر می‌گیرد که مقسم آنها عالی‌ترین قوه شناخت یعنی قوه شناخت پیشینی از رهگذر مفاهیم است. این سه قوه عبارتند از قوه فاهمه به عنوان قوه شناخت کلی یا قواعد، قوه حکم به عنوان قوه تابع نمودن جزئی تحت کلی و قوه عقل به عنوان قوه تعیین جزئی از رهگذر کلی. تفاوت کلی دو قوه فاهمه و عقل با قوه حکم در این است که آن دو قوه به منظور حصول مفاهیم از تصورات متعلق به خودشان، تصورات را با اعیان مرتبط می‌سازند در حالی که قوه حکم تصورات متعلق به خود را منحصراً با ذهن مرتبط می‌سازد و هیچ مفهومی از عین برای خودش به تنهایی به وجود نمی‌آورد. کانت همان گونه که وجود یک اصل پیشینی را برای قوای ذهن ضروری می‌داند برای قوای شناختی نیز چنین ضرورتی را در نظر می‌گیرد اما این عبارت از مقدمه نخست نقد قوه حکم دلالت بر این دارد که اصل پیشینی قوای ذهن و اصل پیشینی قوای شناختی از یکدیگر متمایز نیستند و در واقع یکی هستند: «در تقسیم‌بندی کلی قوای ذهن، قوه شناخت و قوه میل در بر دارنده نسبت عینی تصورات هستند اما در مقابل، قوه احساس لذت و الم فقط عبارت است از پذیرفتاری تعیین ذهن چنانکه اگر قوه حکم چیزی را فقط برای خویش متعین سازد آن

خودشان را دارند مواجهیم؛ یعنی احکامی که از رهگذر آنها خود طبیعت صرفاً مطابق با مماثلتی که با هنر دارد و در یک نسبت ذهنی با قوه شناخت ما و نه یک نسبت عینی با اعیان مورد داوری قرار می‌گیرد. در واقع چنین احکامی نه نظری هستند نه عملی زیرا هیچ چیزی را در خصوص سرشت عین و یا حتی شیوه تولید آن تعیین نمی‌کنند. کانت چنین احکامی را فنی نمی‌نامد بلکه خود قوه حکم را که مطابق با آن قوانین چنین احکامی بنیان نهاده می‌شوند و در حقیقت مطابق با آن است که ما طبیعت را فنی می‌نامیم، فنی می‌نامد. وجود چنین احکامی با کارکرد و طبیعت خاصی که دارند به امکان یک بخش جدید از فلسفه دلالت می‌کند. اما آنچه کانت فن طبیعت می‌نامد یعنی طبیعت به-مثابه هنر، در بر دارنده قضایایی که به نحو عینی متعین باشند نیست. در نتیجه این بخش از فلسفه نمی‌تواند بخش آموزه‌ای باشد بلکه فقط یک بخش مربوط به نقد قوه شناخت ما یا همان نقد قوه حکم است (Kant, 2003:7). همان گونه که ملاحظه شد، صرف این بخش‌بندی قضایا بر طبق امکان اعیان یا امکان اصول آنها می‌تواند دلالت بر این داشته باشد که نقد قوه حکم امکان‌پذیر است.

۲- تقسیم‌بندی فلسفه به عنوان نظام نقدی مطابق با قوای شناختی که به موازات نظریه قوای ذهن بر امکان نقد قوه حکم دلالت دارد. از این دیدگاه هنگامی که تقسیم‌بندی قوه شناخت پیشینی از رهگذر مفاهیم در نظر گرفته می‌شود، تصور نظام‌مند این قوه برای اندیشیدن، سه بخش است که هر بخش دارای نقد قوه مخصوص به خویش خواهد بود. استدلال کانت بر امکان نقد قوه حکم به عنوان قوه‌ای که واسطه میان دو قوه عقل و فاهمه است چنین تدوین شده که اگر قوه فاهمه قوانین پیشینی طبیعت و عقل قوانین آزادی را

ارائه دهد، آنگاه از رهگذر مماثلت این انتظار وجود دارد که قوه حکم که واسطه میان آن دو قوه است، درست همانند آنها باشد. (Kant, 2003:8)

گایر و آلیسون نیز هرچند امکان نقد قوه حکم را از دو دیدگاه متفاوت مبتنی بر عامل درونی در نظر گرفته‌اند اما این دو دیدگاه بنا به دلایلی که ذکر خواهیم کرد نمی‌توانند بیانگر عامل اساسی امکان نقد قوه حکم باشند.

از دیدگاه گایر هیچ یک از موضوعاتی که کانت در نامه خود به رینهولد به آنها اشاره کرده است اعم از موضوع مربوط به زیباشناسی، غایت‌شناسی و سه‌گانی بودن قوای ذهن نمی‌توانند آن عاملی باشند که کانت را به سوی آن چیزی که مدعی کشف آن است رهنمون شده باشند؛ یعنی به سوی نوع جدیدی از اصول پیشینی که بر اساس آن وی مجاب شده که نقد قوه حکم نه تنها امکان‌پذیر است بلکه برای تکمیل نظام نقدی نیز ضروری است. از دیدگاه گایر ارتباط عمیق میان غایت‌شناسی و ذوق آن چیزی است که کانت را به کشف اصل پیشینی جدیدی رهنمون می‌سازد و به وی اجازه می‌دهد که بدون عدول از دیدگاه قبلی خود در نقد عقل محض در مورد نفی وجود قواعد متعین برای احکام ذوقی، امکان تألیف نقد قوه حکم را داشته باشد. این اصل پیشینی جدید باید بتواند احکامی را درباره همسانی اذهان انسان‌ها بنیان نهد زیرا این دقیقاً همان چیزی است که حکم ذوقی در ادعای اعتبار کلی بدون اینکه مبتنی بر محمولات متعین اعیان جزئی باشد، مدعی آن است و شاید این آن چیزی است که غایت‌شناسی به کلی‌ترین نحو به ذهن کانت القا کرده باشد. گایر این موضوع را بدین نحو بیان می‌کند: «یک اصل پیشینی درباره نسبت میان ذهن انسان و طبیعتی که آن را احاطه کرده است، شامل اذهان دیگر انسان‌ها، می-

این موضوع دارد که نظریه قوای ذهن و قوای شناختی، کانت را به سوی امکان نقد قوه حکم هدایت نموده است و از آنجا که کانت در این نامه هیچ گونه اشاره‌ای به کارکرد تأملی قوه حکم به عنوان مبنای امکان نقد قوه حکم نکرده است می‌توان گفت که وی فقط صرف امکان نقد سوّم را در نظر داشته است، این دلالت‌ها عبارت‌اند از:

۱- «فقط باید نگاهی به تصویر کلی عناصر شناخت و قوای ذهنی متعلق به آنها می‌انداختم تا چیزی که انتظارش را نداشتم کشف کنم...»

۲- یک نوع جدید از اصول پیشینی را که با آنچه تاکنون ملاحظه شده است تفاوت دارد کشف کرده‌ام، چون ذهن دارای سه قوه است ...

۳- گرچه قبلاً فکر می‌کردم که یافتن چنین اصولی امکان‌پذیر نیست اما تحلیل قوای ذهن انسان این امکان را به وجود آورد که چیزی نظام‌مند را کشف کنم... چیزی که مرا به راهی رهنمون ساخت که اینک سه جزء فلسفه را باز می‌شناسم...» (Kant, 2003: xiv). از آنجا که فلسفه به عنوان نظام آموزه‌ای همیشه دو بخشی است یعنی فلسفه عملی و نظری، مقصود کانت در اینجا فلسفه نقدی است.

آنچه گایر در تحلیل خود به آن پرداخته است رابطه میان تحلیل قوای ذهن و امکان کشف چیزی نظام‌مند است. این رابطه را از رهگذر مماثلت (شیوه‌ای که کانت در هر دو مقدمه برای بیان ضرورت وجود اصل پیشینی خاص قوه حکم از آن بهره برده است) می‌توان چنین تدوین کرد: همان گونه که قوای ذهن و قوای شناختی متناظر با آنها سه‌گانه است، فلسفه به عنوان نظام نقدی نیز باید دارای سه بخش باشد. شیوه نقدی تقسیم‌بندی که قبلاً به آن اشاره کردیم نیز بر مفقود بودن نقد قوه حکم (امر مشروط) به عنوان واسطه میان

تواند به ما در مورد احکام ذوقی اطمینان بدهد بدون اینکه مستقیماً مفاهیم جدیدی از اعیان به ما بدهد» (Kant, 2003:xxi). استناد اصلی گایر برای پیوند میان غایت‌شناسی و ذوق، این دیدگاه کانت است که قوه حکم از رهگذر مفهوم غایت‌مندی، گذار از نظری محض به عملی را تحقق می‌بخشد. (کانت، ۱۳۸۱: ۹۵) از نظر گایر هرچند مقصود کانت را در این مورد به-سختی می‌توان توضیح داد اما این دیدگاه برای دلالت به این موضوع کفایت می‌کند که کانت مجاب شده بود که زیباشناسی و غایت‌شناسی موضوعی بسیار بنیادین و ژرف را درباره رابطه میان طبیعت و اخلاق به ما آموزش می‌دهند و کامل شدن مبانی فلسفه نقدی وی منوط به پژوهش درباره این موضوع است. از دیدگاه گایر، کانت بدون نقض تمایز میان زیبایی و خیر اخلاقی و با بیرون نهادن اهداف انسانی یا فرانسانی از دایره توضیح علمی پدیده‌های طبیعی، دو نظریه‌ای که وی همیشه از آنها دفاع می‌کرد، ناگهان ملاحظه می‌کند که چگونه می‌تواند وجود زیبایی طبیعی و هنری و مفهوم ما از غایت‌مندی در سازمان‌دهی طبیعت (غایت‌مندی عینی) را دال بر این بگیرد که انسان‌ها در مقام فاعل‌های اخلاقی می‌توانند در همان حالی که در طبیعت هستند احساس در خانه بودن داشته باشند (احساسی که گایر آن را با احساس زیباشناختی به طور کلی یکی تلقی نموده است) و حتی برای اعمال فاعلیت اخلاقی خودشان آماده شوند (Kant, 2003:xxiii). این موضوعی است که کانت در نقد قوه حکم به آن می‌پردازد؛ یعنی پیوند میان اخلاق و زیباشناسی.

اما نامه کانت به رینهولد که صریحاً بیانگر دیدگاه قبلی کانت مبنی بر عدم امکان یک نقد مستقل تحت عنوان نقد قوه حکم است، دلالت‌های صریح و محکمی به



دو نقد قبلی دلالت دارد. از طرف دیگر گایر با استناد به عبارت پایانی مقدمه دوم، میان امکان و ضرورت نقد قوه حکم و مبنای این امکان و ضرورت تمایز نهاده است زیرا عبارت پایانی مقدمه دوم که گایر در خصوص رابطه عمیق میان ذوق و غایت‌شناسی به آن استناد کرده است به طور مستقیم به موضوع گذار یعنی ضرورت نقد قوه حکم نه امکان آن مربوط می‌شود. با وجود این، در تحقق گذار نیز باید نقش قوای شناختی به‌ویژه قوه حکم به عنوان یک قوه واسطه و کارکرد تأملی آن را مد نظر قرار داد. همچنین باید به این نکته توجه داشت که عبارت مذکور به طور غیرمستقیم به مبنای امکان و ضرورت نقد قوه حکم نیز اشاره دارد زیرا منشاء مفهوم غایت‌مندی که در این عبارت به آن اشاره شده است در کارکرد تأملی قوه حکم قرار دارد. اما آنچه از دیدگاه آلیسون درباره امکان نقد قوه حکم می‌توان استنباط کرد این است که تمام هدف و دغدغه کانت معطوف به ذوق به عنوان قوه حکم زیباشناختی و امکان وجود اصل پیشینی برای آن است. گرچه در پرسش‌های سه‌گانه پیش‌گفتار *نقد قوه حکم* به قوه ذوق صریحاً اشاره‌ای نشده است اما همگی معطوف به آن هستند. این پرسش‌ها عبارت‌اند از: ۱- آیا قوه حکم که در ترتیب قوای شناختی ما واسطه میان فاهمه و عقل است دارای اصول پیشینی مخصوص به خود هست یا نه؟ ۲- آیا این اصول تقویمی هستند یا صرفاً تنظیمی‌اند؟ (اگر تنظیمی باشند قوه حکم دارای قلمرو خاص خود نیست) ۳- آیا همچنانکه فاهمه قوانین پیشینی قوه شناخت را مقرر می‌دارد و عقل قوانین پیشینی قوه میل را، قوه حکم نیز قاعده‌ای پیشینی برای قوه احساس لذت و الم به عنوان واسطه میان قوه شناخت و قوه میل فراهم می‌آورد؟ (کانت، ۱۳۸۱: ۵۶)

دلیل آلیسون برای اظهار نظر فوق این است که کانت بر

خلاف دیدگاه قبلی خویش در *نقد عقل محض* درباره قوه حکم به عنوان قوه‌ای صرفاً تابع نمودن تحت قاعده که برای این کار فاقد قواعد یا اصول متعلق به خویش است<sup>۲</sup>، در *نقد قوه حکم* تلاش می‌کند این موضوع را اثبات کند که قوه حکم در واقع دارای اصلی خاص است که اصلی تقویمی یا هنجارگذار برای احساس لذت و الم است و از دیدگاه کانت این اصل قوه حکم دقیقاً همان اصل قوه ذوق به عنوان قوه داوری کردن یا تمیز نهادن به وسیله احساس است. بدین‌سان قانون-گذاری قوه حکم برای احساس، از رهگذر احکام ذوقی درباره زیبایی طبیعی و هنری است که نقد قوه حکم را ممکن و ضروری می‌سازد. این قانون‌گذاری چنین نقدی را بدین لحاظ امکان‌پذیر می‌کند که یک قوه شناختی - همانند قوه حکم - فقط هنگامی که مدعی اصلی پیشینی است موضوع نقد به معنای کانتی کلمه واقع می‌گردد که همانا عبارت است از بررسی مبنای و حدود چنین ادعایی و اینکه یک چنین ادعایی حتی در ارتباط با ذوق مستلزم پژوهش درباره مبنای و حدود آن قبل از اینکه پذیرفته شود می‌باشد چنین نقدی را ضروری می‌سازد.

(Allison, 2001: 4)

از دیدگاه آلیسون چون به استناد *نقد قوه حکم* حداکثر نتیجه‌ای که از پژوهش درباره غایت‌مندی صوری و عینی به دست می‌آید ضمیمه‌ای برای بخش نظری فلسفه همراه با حصر نقدی داوری مطابق با مفاهیم است، بنابراین فقط ذوق یا قوه حکم زیباشناختی که از رهگذر آن قوه حکم برای احساس لذت و الم قانون‌گذاری می‌کند، نقد جداگانه‌ای را ضروری می‌سازد (Allison, 2001: 5). افزون بر این کانت در مقدمه دوم، این موضوع را تأیید کرده است و می‌گوید که در یک نقد قوه حکم آن جزئی که حاوی قوه حکم زیباشناختی است اساسی است. (Kant, 2003: 79)



باید این نکته را در نظر داشته باشیم که مهم‌ترین نتیجه ایده‌آلیسم استعلایی یا انتقادی کانت نفی هرگونه تأثیر متقابل قلمرو مفاهیم طبیعی و قلمرو مفهوم اختیار است. بدین ترتیب شکاف بزرگ و پایدار یا استواری (befestigen) که پدیدارها را از فوق محسوس جدا می‌سازد آشکار می‌گردد. آنچه در نظام نقدی می‌تواند و باید این شکاف را پُر کند از یک دیدگاه خود قوه حکم است که در کارکرد تأملی‌اش مفهوم واسطه‌ای که تحقق‌گذار را امکان‌پذیر می‌سازد ارائه می‌دهد و از دیدگاهی دیگر نقد قوه حکم باید چنین کاری را انجام دهد. در هر صورت، وجود چنین شکافی و لزوم گذار از آن را خواه مطابق مقدمه نخست در نظام نقدی در نظر بگیریم خواه آن را طبق مقدمه دوم میان مفهوم طبیعت و اختیار لحاظ کنیم، به نتیجه‌ای واحد منجر می‌شود؛ یعنی ضرورت وجود نقد قوه حکم یا ضرورت کارکرد تأملی قوه حکم. موضوع بسیار مهم دیگری که برای فهم مسئله گذار باید حتماً به آن توجه داشته باشیم ماهیت گذار است که امری کاملاً ذهنی است بدین معنا که بنا بر مقدمه دوم، گذار، یک شیوه اندیشیدن یا یک نحوه التفات (gedacht) و مواجهه فاعل داوری با طبیعت است که از رهگذر آن، گذر از شیوه اندیشیدن (Denkungsart) درباره طبیعت بر حسب قوانین آن به شیوه اندیشیدن درباره آزادی بر حسب قوانین اخلاقی، امکان‌پذیر می‌شود. (Kant, 2003: 63)

اینک آنچه مهم و اساسی است این است که چگونه چنین مواجهه‌ای با طبیعت بدون التفات به امر عملی یا نظری امکان‌پذیر می‌شود. راه حل نقدی کانت در پایان مقدمه دوم این موضوع را روشن می‌کند که «قوه حکم به توسط مفهومش از غایت‌مندی طبیعت، مفهوم واسطی را میان مفاهیم طبیعت و مفهوم اختیار فراهم می‌آورد که گذار از نظری محض به عملی محض را

اما در نقد دیدگاه آلیسون باید این نکته را یادآور شد که گرچه از نظر کانت همه نتایج تحلیل امر زیبا به مفهوم ذوق منتهی می‌شود (کانت، ۱۳۸۱: ۱۵۰) و قوه ذوق یگانه جایگاهی است که قوه حکم از رهگذر آن، خود را به عنوان قوه‌ای که دارای اصل پیشینی خاص خویش است آشکار می‌سازد (Kan, 2003: 44) اما آنچه صرف امکان یک نقد جداگانه را مطرح می‌سازد در ابتدا ورود قوه حکم به نظام قوای شناختی است که این نیز مستلزم وجود یک اصل پیشینی خاص برای این قوه است؛ و چون چنین اصلی در قوه حکم زیباشناختی مندرج است، این قوه در نقد قوه حکم یک جزء اساسی محسوب می‌گردد نه اینکه چون این قوه یک جزء اساسی است اصل پیشینی خاص قوه حکم در آن مندرج است. بدین ترتیب آنچه برای بررسی صرف امکان نقد قوه حکم اساسی است رجحان و برتری قوه ذوق نیست بلکه اقتضای نظریه قوای ذهن، قوای شناختی متناظر با آنها و نظام‌مندی آنهاست. افزون بر این، آلیسون نیز میان صرف امکان وجود نقد قوه حکم و مبنای آن و همچنین میان امکان و ضرورت نقد قوه حکم تمایز نهاده است.

### ۳- ضرورت نقد قوه حکم به مثابه یک کل و مبنای آن

در مباحث قبلی به تبیین صرف امکان نقد قوه حکم پرداختیم و آن را بر اساس عامل درونی نظام فلسفه نقدی یعنی نظریه قوای ذهن، قوای شناختی متناظر با آنها و تقسیم‌بندی فلسفه توجیه نمودیم. اینک چون صرف ضرورت نقد قوه حکم باید براساس آنچه در هر دو مقدمه نقد قوه حکم تحت عنوان گذار آمده است توجیه گردد، بدون در نظر گرفتن اقتضائات و نتایج اخلاقی بحث گذار و صرفاً بر اساس ماهیت ذهنی آن به اجمال به بررسی این موضوع خواهیم پرداخت. ابتدا

امکان‌پذیر می‌سازد» (Kant, 2003:81). بنابراین چون منشاء مفهوم غایت‌مندی طبیعت دقیقاً در کارکرد تأملی قوه حکم قرار دارد، می‌توان گفت که سرانجام کارکرد تأملی قوه حکم است که نحوه‌ای از التفات و مواجهه با طبیعت را که معطوف به هیچ امر نظری و عملی نیست و صرفاً زیباشناختی است، امکان‌پذیر می‌سازد. در نظر گرفتن نقش قوه حکم در تعیین‌پذیری صرف فرولایه فوق محسوس، به کمک قوه عقلی آن، همان گونه که آلیسون توضیح می‌دهد، بیانگر همین موضوع است: «تعیین‌پذیری فوق محسوس به کمک قوه عقلی از رهگذر وارد کردن محتوای مفهومی در اندیشیدن آنچه در نقد عقل محض به عنوان متعلق شناخت استعلایی یا یک چیز = X در نظر گرفته شده بود تحقق می‌یابد. به عبارت دیگر، تعیین‌پذیری به کمک قوه عقل، X یا همان متعلق شناخت استعلایی را به شیوه ایجابی قابل اندیشیدن نه قابل شناخت ارائه می‌دهد... مفهوم قوه حکم از غایت‌مندی طبیعت این وضعیت را کاملاً محقق می‌سازد. این مفهوم به فرولایه فوق محسوس طبیعت و نه صرفاً به طبیعت به عنوان پدیدار اشاره دارد زیرا مربوط به ضرورت اندیشیدن پدیدارهاست به نحوی که گویا در فاهمه‌ای، اگرچه نه فاهمه انسان‌ها دارای مبنای خویش هستند. به عبارت دیگر، طبیعت را به عنوان غایی اندیشیدن دقیقاً لحاظ کردن آن است به طوری که گویا به نحوی معین به نفع قوای شناختی ما نظم یافته است و این مستلزم اندیشیدن و نه شناخت منشاء بنیادین این نظم است که چون خود را آشکار نمی‌سازد به عنوان فوق محسوس تلقی شده است.» (Allison, 2001: 209)

بدین ترتیب غایی دانستن طبیعت دقیقاً همان نحوه التفات و مواجهه با طبیعت است که گذار از یک شیوه اندیشیدن را به شیوه اندیشیدن دیگری امکان‌پذیر

می‌سازد. آلیسون در ادامه چنین توضیح می‌دهد: «تعیین‌پذیر نمودن صرف فوق محسوس دقیقاً کاری است که قوه حکم تأملی از رهگذر مطرح نمودن مفهومش از غایت‌مندی طبیعت آن را انجام می‌دهد که چون این مفهوم به عنوان پیش‌فرض پژوهش درباره طبیعت صرفاً به نحو ذهنی ضروری است مستلزم این نیست که طبیعت واقعاً غایی باشد.» (Ibid: 209)

نهایتاً یادآوری این نکته ضروری است که اگرچه گذار دارای اقتضائات و نتایج اخلاقی و مقصدی عملی است (از قلمرو مفهوم طبیعت به قلمرو مفهوم اختیار) اما خود آن فی‌نفسه امری کاملاً غیر نظری و غیر عملی است، امری که فقط کارکرد تأملی قوه حکم از رهگذر مفهوم غایت‌مندی طبیعت قادر به تحقق آن است. بنابراین مبنای ضرورت نقد قوه حکم به مثابه یک کل را می‌توان کارکرد تأملی قوه حکم دانست و همان گونه که ملاحظه خواهیم کرد مبنای امکان نقد قوه حکم به مثابه یک کل نیز همین کارکرد است.

#### ۴- ضرورت کارکرد تأملی قوه حکم به عنوان مبنای

##### امکان نقد قوه حکم به مثابه یک کل

ابتدا یادآوری این نکته لازم است که نظریه قوه حکم در نقد سوم دارای چهار ویژگی نقدی بنیادین و متمایز است که در بررسی مبنای امکان و ضرورت نقد سوم باید آنها را مورد توجه قرار داد: ۱- تصریح به تمایز کارکرد تعیینی و تأملی قوه حکم و لزوم چنین کارکردی با توجه به عدم کفایت کارکرد تعیینی قوه حکم؛ ۲- در نظر گرفتن یک کارکرد خاص قوه حکم تأملی یعنی تأمل صرف یا تأمل زیباشناختی که مبنای امکان احکام زیباشناختی است و با تأمل منطقی و استعلایی تفاوت ماهوی دارد؛ ۳- ضرورت وجود یک اصل پیشینی خاص برای کارکرد تأملی قوه حکم که نظریه قوه حکم در نقد سوم را از دیدگاه قبلی

از نظر گینسبورگ پیوند دو معنای کلیت از دیدگاه کانت، بر ضرورت کارکرد تأملی قوه حکم دلالت می‌کند که این دو معنا عبارتند از: ۱- کلیتی که بر حسب فعالیت تعینی قوه حکم، مربوط به اعیان و بیانگر اعتبار کلی عینی است ۲- کلیتی که بر حسب فعالیت تأملی قوه حکم، مربوط به فاعل‌های داوری و بیانگر اعتبار کلی ذهنی یا اعتبار بین‌الذهانی است. وی دیدگاه خویش مبنی بر بنیادین‌تر بودن کلیت به معنای دوّم و ضرورت وجود آن برای تحقق معنای اوّل را که در واقع به ضرورت کارکرد تأملی قوه حکم برای تحقق کارکرد تعینی آن باز می‌گردد به وسیله پیوند این دو معنا ارائه می‌دهد و خود این پیوند را از رهگذر تبیین نحوه شکل‌گیری مفاهیم تجربی از دیدگاه کانت، توضیح می‌دهد. اما کلیت به معنای دوّم بدین دلیل بنیادین‌تر است که در مواجهه با اعیان فقط هنگامی که واکنش‌های خودمان را کلی به معنای دوّم در نظر بگیریم می‌توانیم اعیان جزئی را تحت کلیات یا همان مفاهیم مندرج سازیم (Kukla Rebecca, 2006:37). به عبارت دیگر، هنگامی که کانت قوه حکم را به عنوان قوه اندیشیدن یا تابع نمودن جزئی تحت کلی توصیف نموده مقصود او حداقل تا حدودی اشاره به قوه اندیشیدن اعیان تحت مفاهیم تجربی است. در واقع موضوع چگونگی حصول مفاهیم تجربی را می‌توان بدین نحو نیز تعبیر نمود که چگونه از تصورات جزئی اعیان که در جهان آنها را تجربه می‌کنیم به یک تصور کلی یا مفهومی که به همه آن اعیان قابل اطلاق است می‌رسیم. از دیدگاه وی نحوه حصول مفاهیم تجربی را بر اساس دو قرائت می‌توان تفسیر نمود یکی قرائت التفات‌گرایانه که به دیدگاه جان لاک و بارکلی شبیه است و با همان مشکلات مواجه می‌شود. بر اساس این قرائت با وجود اینکه تصورات حسی ما جزئی فرض شده‌اند نه تنها اشیاء جزئی بلکه ویژگی‌های کلی را نیز عرضه می‌دارند و در واقع کلیت تجربی

کانت در نقد اوّل کاملاً متمایز می‌سازد و همان‌گونه که ملاحظه خواهیم کرد این اصل معطوف به تأمل صرف خواهد بود؛ ۴- مبتنی ساختن احکام غایت‌شناختی بر کارکرد تأملی قوه حکم به طور کلی و به نحو خاص، تأمل غایت‌شناختی. با بررسی این چهار ویژگی در واقع مبنای امکان و ضرورت نقد قوه حکم به مثابه یک کل، تبیین خواهد شد.

کانت در هر دو مقدمه نقد قوه حکم بر ضرورت کارکرد تأملی قوه حکم تأکید می‌کند. وی در مقدمه نخست با تمایز نهادن میان نظام تجربه مطابق با قوانین استعلایی و نظام تجربه مطابق با قوانین تجربی، با توجه به کافی نبودن نظام مطابق با قوانین استعلایی برای پوشش دادن همه قوانین تجربی و صور طبیعی مطابق با آنها و امکان وحدت تجربه به عنوان نظام چنین نتیجه‌گیری می‌کند: «این یک پیش فرض استعلایی است که تنوع و گوناگونی نامحدود و مغشوش قوانین تجربی و ناهمگونی صور طبیعی متعلق به طبیعت نیست، بلکه طبیعت خودش از رهگذر پیوستگی و اتحاد قوانین جزئی تحت قوانین کلی- تر که برای یک تجربه معین می‌کند، به عنوان یک نظام تجربی در نظر گرفته می‌شود، این پیش فرض استعلایی که به نحو ذهنی ضروری است، اصل استعلایی قوه حکم است به همین جهت قوه حکم صرفاً قوه تابع‌سازی جزئی تحت کلی نیست بلکه افزون بر آن قوه یافتن کلی برای جزئی نیز می‌باشد» (Kant, 2003:14). در مقدمه دوّم نیز چنین ضرورتی از رهگذر استنتاج اصل استعلایی قوه حکم در کارکرد تأملی آن بیان شده است که مراحل تدوین آن را به جای خود بیان خواهیم نمود. اینک پس از این اشاره اجمالی به ضرورت کارکرد تأملی قوه حکم بر اساس دو مقدمه نقد قوه حکم، دو دیدگاه گینسبورگ و آلیسون را به ترتیب مورد بررسی قرار می‌دهیم.

از همان آغاز حاصل می‌شود. قرائت دیگر قرائت صرفاً عادت‌گرایانه است که به دیدگاه هیوم نزدیک است. بر اساس این قرائت کلیت تجربی پیش فرض گرفته نمی‌شود بلکه با بهره‌گیری از کلیت عادت، کلیت تجربی تبیین می‌شود بدین معنا که ما مفهوم کلی درخت را تا آن حدی متصور می‌سازیم که یک تصور از درخت جزئی را در ذهن داشته باشیم که با حالت آمادگی برای تداعی تصورات دیگر درختان جزئی همراه باشد، این حالت آمادگی به نوبه خود امکان‌پذیر است چون ما عادت برای تداعی تصورات متفاوت درختان را با یک واژه کلی و در نتیجه با یکدیگر به دست آورده‌ایم. چنین عادت کلی است چون قلمرو آن معین نیست. (Ibid: 48)

اما از آنجا که این دو قرائت با مشکلات خاص خود، که بررسی آنها از حیطة این پژوهش خارج است، مواجه می‌شوند وی قرائت بدیل دیگری که آن را قرائت عادت‌گرایانه هنجارگذار نامیده است ارائه می‌دهد. جوهره پیشنهاد وی این است که تداعی تصورات تابع معیاری است که به نحو بین‌الذهانی معتبر است. در این صورت تصور جزئی درخت سپیدار دیگر صرفاً نتیجه نوعی تمایل در درون خود فرد نیست بلکه معلول تمایلی است که به معنای کانتی برای همگان معتبر است، تمایلی که هر کسی هنگامی که تصور درخت سپیدار را در ذهن دارد باید آن را احساس نماید. به عبارت دیگر این تصورات صرفاً در ذهن من تداعی نشده‌اند بلکه آنها متعلق به همگان هستند و هر کسی باید همان تمایلی را برای تداعی آنها احساس کند که من احساس می‌کنم. از دیدگاه گینسبورگ، کانت نظریه هیوم درباره کلیت تجربی را با دو تعدیل پذیرفته است: ۱- توسعه نقش تداعی تصورات در حصول کلیت یا مفاهیم تجربی بدین معنا که عادت تداعی تصورات نه تنها برای باور و اندیشه

به طور کلی بلکه برای خود ادراک نیز ضروری است. بنابراین از دیدگاه کانت نه تنها در اندیشیدن درباره درختان، ما در حالت آمادگی برای یادآوری و تداعی تصورات جزئی درختان هستیم بلکه خود ادراک درخت مستلزم فعالیت عادت برای یادآوری تصورات قبلی از درختان است؛ ۲- ارایه دیدگاه هیوم با یک چرخش هنجارگذارانه بدین معنا که ادراک فرد از درخت نه تنها مستلزم این است که فرد در حالت آمادگی برای یادآوری یا به تعبیر کانت بازساخت تصورات دیگر درختان باشد بلکه مستلزم این نیز هست که فرد تا آنجا که تصورات درختان دیگر را یادآوری می‌کند این موضوع را نیز در نظر بگیرد که آنچه را وی انجام داده است، هر کس دیگری باید تحت این شرایط انجام دهد. (Ibid: 49)

بر اساس نظریه چرخش هنجارگذارانه‌ای که وی به کانت نسبت می‌دهد کارکرد تأملی قوه حکم ضرورت پیدا می‌کند بدین معنا که واکنش‌های روان‌شناختی مان را تحت شرایط خاصی مثل عاری از علاقه بودن نسبت به اعیان، به طور کلی معتبر برای همگان در نظر بگیریم و این دلالت بر این دارد که بنیادین‌ترین ویژگی خاص قوه حکم کارکرد تعیینی آن که معنای اول کلیت معطوف به آن است نیست بلکه توان در نظر گرفتن واکنش‌های ذهنی فرد نسبت به اعیان به معنای هنجارگذار آن که معنای دوم کلیت به آن دلالت دارد باید خصلت اساسی قوه حکم در نظر گرفته شود زیرا فقط به واسطه در نظر گرفتن رهیافت هنجارگذارانه برای فعالیت ذهنی فرد است که وی می‌تواند آن را تابع قواعد در نظر بگیرد و این به نوبه خود مستلزم تصدیق این موضوع است که اعیانی که ما درک می‌کنیم تحت مفاهیم تجربی واقع می‌شوند. (Ibid: 60)

آنچه دیدگاه گینسبورگ اثبات می‌کند این است که هر حکم تعیینی نیازمند تأمل نیز هست که به تصریح خود کانت در مقدمه نخست چنین چیزی فقط در ارتباط با مفاهیم کلی طبیعت صادق است (Kant, 2003: 16). اما در خصوص تأمل صرف یا تأمل زیباشناختی که می‌توان آن را کارکرد خاص قوه حکم تأملی دانست و مبنای امکان حکم ذوقی محض یا حکم درباره زیبایی محض است، این دیدگاه کافی به نظر نمی‌رسد چراکه این احکام به هیچ وجه تعیینی نیستند.

از دیدگاه آلیسون نیز تبیین نظریه قوه حکم فقط بر مبنای کارکرد تعیینی قوه حکم اساساً ناقص است و برای تکمیل آن باید تبیین فعالیت یا کارکردی را که کانت تأمل می‌نامد به آن بیفزاییم. (Allison, 2001: 17-18) وی با اشاره به سه کاربرد واژه تعیین از دیدگاه کانت، یعنی تعیین مفهوم از رهگذر شهود متناظر با آن، تعیین عین در حکم و تعیین شهود به عنوان شهود یک عین از نوع خاص، تبیین نظریه حکم صرفاً بر اساس کارکرد تعیینی قوه حکم را ناقص می‌داند زیرا به منظور داوری کردن درباره اینکه برخی از اعیان بخش‌پذیرند و در نتیجه به وسیله مفهوم بخش‌پذیری متعین شده‌اند ابتدا باید تشخیص بدهیم که آنها تحت مفهوم جسم واقع می‌شوند. افزون بر این، به منظور انجام دادن چنین کاری باید از قبل این مفهوم را از رهگذر تحلیل آنچه می‌توان از مفهوم بخش‌پذیری به عنوان یکی از نشانه‌های استنتاج نمود، داشته باشیم. کانت در تحلیل مقدماتی *نقد عقل محض* این مفاهیم را به عنوان مفاهیمی که از قبل برای تحلیل و اندراج در اختیار هستند مورد بحث قرار داده و در کتاب *منطق این موضوع* را روشن می‌کند که مفاهیمی که تحت آنها اعیان در حکم مندرج می‌شوند خودشان فقط از رهگذر عمل پیچیده تأمل منطقی به دست می‌آیند و بدین ترتیب چنین

همان گونه که ملاحظه می‌شود دیدگاه گینسبورگ افزون بر این که به ضرورت کارکرد تأملی دلالت دارد، تلویحاً به این موضوع اشاره دارد که تمایز کارکرد تعیینی از تأملی، خاص نقد قوه حکم نیست زیرا از دیدگاه وی ترکیب بازسازانه قوه متخیله به طور ضمنی به کارکرد تأملی قوه حکم دلالت دارد. از دیدگاه وی این فعالیت قوه متخیله همانند تداعی تصورات از دیدگاه هیوم کاری است که ما صرفاً به طور طبیعی عادت به انجام دادن آن داریم. تفاوت بنیادین کانت و هیوم در این است که کانت تداعی تصورات را معلول عادات کور نمی‌داند چراکه از دیدگاه وی قوه متخیله در ترکیب بازسازانه‌اش به وسیله فاهمه هدایت می‌شود و این هدایت بر حسب فهم ما از مفاهیم محض و تجربی تحقق می‌یابد. گرچه این موضوع دلالت بر این دارد که تداعی‌ها تابع قاعده‌اند اما این بدین معنا نیست که آنها به وسیله قاعده‌ای معین که قبلاً درک شده بود هدایت شده‌اند بلکه بدین معناست که تداعی‌ها دارای معنایی هنجارگذارند. تداعی‌ها تابع قاعده‌اند چون در انجام دادن آنها من خود را نه تنها فاعل آنچه عادت به انجام دادن آن دارم در نظر می‌گیرم بلکه همچنین فاعل آنچه من و هر کس دیگر باید انجام دهد در نظر می‌گیرم. در واقع تداعی‌های طبیعی بیانگر هنجاری هستند که به طور کلی معتبر است (Ibid: 51). آنچه برای دیدگاه گینسبورگ به منزله یک دشواری اساسی محسوب می‌شود این پرسش است که چرا با وجود اینکه ترکیب بازسازانه قوه متخیله به طور ضمنی به کارکرد تأملی قوه حکم، که از دیدگاه وی نسبت به کارکرد تعیینی بنیادین‌تر است، دلالت دارد، کانت تصریحی در این مورد ندارد؟ چرا تصریح به ضرورت چنین کارکرد بنیادینی تا زمان تألیف *نقد قوه حکم* به تأخیر افتاد؟

تأملی جزء اصلی توان دآوری است که کانت آن را با توان اندیشیدن یکی کرده است. (Ibid: 20)

نتیجه‌ای که آلیسون از ضرورت کارکرد تأملی قوه حکم برای تحقق کارکرد تعیینی آن می‌گیرد این است که گرچه تأمل و تعیین دو عنصر مکمل یک فعالیت واحد قوه حکم یعنی تابع نمودن جزئیات تحت کلیات هستند اما هر دو مقدمه نقد قوه حکم بیانگر این موضوع هستند که این دو عنصر رابطه متقابلی ندارند بدین معنا که هر چند که هر حکم تعیینی مستلزم تأمل به عنوان شرط همه مفاهیمی که جزئیات تحت آنها مندرجند، می‌باشد اما چنین نیست که هر حکم تأملی مستلزم تعیین باشد. بنابراین حکمی که حکم صرفاً تأملی است باید امکان‌پذیر باشد. (Ibid: 44)

آلیسون گرچه این موضوع را یادآور می‌شود اما میان مبنای امکان دو دسته حکم صرفاً تأملی یعنی حکم زیباشناختی و حکم غایت‌شناختی، تمایز در نظر نمی‌گیرد. از دیدگاه کانت گرچه حکم زیباشناختی و حکم غایت‌شناختی هر دو احکام صرفاً تأملی هستند اما شرط اینکه یک حکم صرفاً تأملی بتواند حکمی زیباشناختی باشد این است که قوه حکم، قوه متخیله و فاهمه را در ارتباط با یکدیگر نگاه دارد و رابطه این دو قوه شناختی که شرط ذهنی یا صرفاً حسی کاربرد عینی قوه حکم به طور کلی یعنی هماهنگی دو قوه شناختی با یکدیگر را موجب می‌شود دریافت کند (Kant, 2003: 206). این موضوع دلالت بر این دارد که گرچه هر حکم زیباشناختی همیشه حکم صرفاً تأملی است اما هر حکم صرفاً تأملی نمی‌تواند لزوماً حکم زیباشناختی باشد چنانکه احکام غایت‌شناختی این‌گونه‌اند. در این پژوهش تأمل صرف یا تأمل زیباشناختی را به مثابه کارکرد خاصی از کارکرد تأملی قوه حکم به عنوان مبنای امکان احکام زیباشناختی در

نظر گرفته‌ایم و تأمل غایت‌شناختی را به عنوان مبنای امکان احکام غایت‌شناختی تا تصویر کاملی از مبنای امکان نقد قوه حکم به مثابه یک کل که شامل نقد قوه حکم زیباشناختی و نقد قوه حکم غایت‌شناختی است ارائه دهیم. هر چند که از یک دیدگاه کلی می‌توان کارکرد تأملی قوه حکم را به عنوان مبنای امکان نقد قوه حکم به مثابه یک کل محسوب نمود اما با در نظر گرفتن تمایز فوق به فهم بهتری از موضوع دست خواهیم یافت.

#### ۵- تأمل صرف یا تأمل زیباشناختی: مبنای امکان احکام زیباشناختی

کانت در مقدمه نخست نقد قوه حکم تأمل را از دیدگاهی کلی تلویحاً به تأمل انسانی و تأمل حیوانی تقسیم نموده است. تأمل حیوانی بدین معنا عبارت است از فعالیتی غریزی و غیر مفهومی که از رهگذر آن حیوانات شهودها یا دریافت‌های حسی را به منظور تعیین آنچه قابل ترجیح است مقایسه می‌کنند. به تعبیر کانت، این تأمل مربوط به تمایلی است که از این رهگذر متعین گردیده است. اما تأمل انسانی که در ارتباط با کارکردی از قوه حکم یعنی تأمل بر روی یک تصور داده شده، تعریف شده است عبارت است از «مقایسه و ائتلاف تصورات با یکدیگر یا با قوه شناخت فرد، در ارتباط با مفهومی که بدین وسیله امکان‌پذیر گردیده است» (Kant, 2003: 15) اما در مقدمه دوم کانت بدون ارائه تعریف تأمل، فقط به کارکرد تأملی قوه حکم اشاره کرده است. گرچه کانت در هر دو مقدمه نقد قوه حکم تعریف مستقلی از تأمل صرف که فهم ماهیت آن برای فهم مبنای امکان احکام زیباشناختی یا به طور کلی نقد قوه حکم زیباشناختی ضروری است، ارائه نکرده است اما با در نظر گرفتن



صرفاً تأملی است. بدین ترتیب حکم زیباشناختی را می‌توان نتیجه تأمل صرف تلقی نمود چون رابطه مذکور فقط از رهگذر تأمل صرف تحقق می‌یابد. همان گونه که ملاحظه شد طرح موضوعی تحت عنوان تأمل صرف به منزله کارکرد خاصی از قوه حکم تأملی، مختص به نقد قوه حکم زیباشناختی و برای تحقق اقتضانات چنین نقدی به عنوان جزء اساسی نقد قوه حکم در نظر گرفته شده است چون تمامی تلاش کانت برای بیان شرایط صدور حکم درباره زیبایی محض و استنتاج چنین احکامی معطوف به تحقق تأمل صرف است.

#### ۶- ضرورت وجود یک اصل خاص پیشینی برای

##### کارکرد تأملی قوه حکم

تأمل انسانی از یک طرف به منظور هدف‌مند بودن مقتضی یک اصل کلی است که دارای کاربرد صرفاً شناختی است و از طرف دیگر برای اینکه تبدیل به یک مقایسه صرف نشود نیازمند یک اصل خاص و در عین حال استعلایی است که در واقع همان اصل استعلایی قوه حکم در کارکرد تأملی آن می‌باشد زیرا قوه حکم در کارکرد تعینی خویش نیازمند اصل خاصی نیست. دلیل اینکه تأمل انسانی مقتضی یک اصل کلی است به ماهیت خود این تأمل باز می‌گردد که در تمایز با تأمل حیوانی، تأملی است که مربوط به مفهومی است که از این رهگذر امکان‌پذیر گردیده است. این اصل کلی تأمل درباره همه اعیان طبیعت که به تصریح کانت اصلی تعینی است عبارت است از اینکه برای همه آنچه در طبیعت وجود دارد مفاهیمی را که به نحو تجربی تعیین یافته‌اند می‌توان پیدا نمود (Kant, 2003: 15). در واقع تأمل در ارتباط با مفاهیم کلی طبیعت یعنی مقولات که تحت آنها مفهوم تجربه بدون تعیین خاص

دو ویژگی بنیادین این تأمل می‌توان ماهیت آن را دریافت: ۱- نشستن مقایسه رابطه بالفعل قوای شناختی با رابطه ایده‌آل آنها به جای مقایسه تصورات با یکدیگر؛ ۲- آنچه از رهگذر این تأمل به وجود می‌آید احساس<sup>۳</sup> است نه مفهوم. از دیدگاه کانت، در تأمل صرف، قوه متخیله و فاهمه بدین لحاظ که آنها باید به طوری کلی در قوه حکم با یکدیگر رابطه داشته باشند با اینکه چگونه در نمونه ادراک شده با یکدیگر رابطه بالفعل دارند مقایسه شده‌اند. به عبارت دیگر، در چنین تأملی میان رابطه بالفعل قوای شناختی در ادراک عین داده شده و رابطه حداکثری آنها که کانت از آن به بازی آزاد به معنای زیباشناختی<sup>۴</sup> کلمه تعبیر می‌کند، مقایسه می‌شود.

رابطه بالفعل قوای شناختی در ادراک عین، رابطه‌ای است که ذهن آن را به صورت مفهومی درک می‌کند اما رابطه حداکثری قوای شناختی، رابطه‌ای است که ذهن آن را احساس می‌کند: «در تأمل صرف، قوه متخیله و فاهمه برای پیشرفت امورشان، متقابلاً با یکدیگر توافق دارند و عین صرفاً برای قوه حکم به عنوان غایی درک خواهد شد. در نتیجه غایت‌مندی خودش صرفاً ذهنی لحاظ می‌شود و برای آن هیچ مفهوم متعینی از عین اصلاً نیاز نیست و از این رهگذر نیز هیچ مفهوم متعینی به وجود نخواهد آمد و حکم فی نفسه یک حکم شناختی نیست. چنین حکمی، حکم زیباشناختی تأمل نامیده می‌شود» (Kant, 2003: 23). از دیدگاه کانت در یک حکم زیباشناختی آنچه متعین می‌شود عین نیست بلکه ذهن و احساس آن است به این دلیل که رابطه قوای شناختی مورد نظر صرفاً رابطه‌ای ذهنی است که کانت آن را رابطه‌ای حسی می‌نامد (Ibid: 25). افزون بر این، برقراری چنین رابطه‌ای توسط قوه حکم شرط زیباشناختی بودن یک حکم

امکان‌پذیر می‌گردد از قبل واجد دستورالعمل‌های خویش در فهم است و در خصوص این مفاهیم نیازمند اصل خاصی نیست و آنها را به نحو پیشینی شاکله‌بندی می‌کند. بدین لحاظ قوه حکم تأملی در این مورد (و فقط در همین مورد) در عین حال کارکردی تعیینی نیز دارد. (Ibid: 16)

اما در خصوص مفاهیم تجربی، قوه حکم برای تأمل نیازمند یک اصل خاص و در عین حال استعلایی است. از دیدگاه کانت پیش نیاز چنین اصلی مفهومی است که هیچ شناختی از عین ارائه نمی‌دهد و فقط به مثابه یک راهنما عمل می‌کند، مفهومی که می‌تواند اقتضای اصل مذکور یعنی برقراری وحدت کلیه اصول تجربی عالی-تر را برآورده سازد، مفهومی که فقط برای تأمل درباره پیوند پدیدارها در طبیعت که مطابق قوانین تجربی داده شده است به کار می‌رود و هیچ گونه دلالت عملی یا نظری ندارد.

مفهوم تجربه به عنوان نظام مطابق با قوانین تجربی (Ibid: 9)، مفهوم طبیعت به عنوان هنر (Ibid: 10) و مفهوم غایت‌مندی (Ibid: 68) تعابیری است که برای اشاره به این مفهوم به کار رفته است، مفهومی که تنها کارکرد آن این است که «اصلی برای پیشرفت مطابق با قوانین تجربی را ارائه می‌دهد که به وسیله آن پژوهش طبیعت امکان‌پذیر می‌گردد، اصلی که شناخت به وسیله قانون جزئی را توسعه نمی‌دهد بلکه فقط دستوری را برای قوه حکم بنیان می‌نهد که به وسیله آن طبیعت را مشاهده می‌کنیم و صور آن را با یکدیگر ربط می‌دهیم». (Ibid: 10)

این مفهوم در واقع همان مفهومی است که نحوه‌ای از اندیشیدن یا مواجهه با طبیعت را امکان‌پذیر می‌سازد که از رهگذر آن گذار از یک نحوه اندیشیدن به نحوه دیگر اندیشیدن امکان‌پذیر می‌گردد. مفهومی که خاص

قوه حکم تأملی است به دلیل اینکه غایت اصلاً در عین قرار ندارد بلکه دقیقاً در فاعل شناخت و در حقیقت در توانایی صرف وی برای تأمل قرار دارد چون ما چیزی را غایی می‌نامیم که وجود آن به نظر می‌رسد تصویری از آن را پیش فرض بگیرد (Ibid: 19). تأکید کانت برای اینکه چنین مفهومی فقط برای تأمل به کار می‌رود، می‌تواند تأییدی برای این نظریه فراهم آورد که این مفهوم و اصلی که فراهم می‌آورد معطوف به تأمل صرف است.

کانت در واقع از یک سو با تمایز نهادن میان مفهوم تجربه به عنوان نظام مطابق با قوانین تجربی و مفهوم تجربه به عنوان نظام مطابق با قوانین استعلایی و، متناظر با آن، تمایز میان نظام‌مندی مطابق با قوانین تجربه و نظام-مندی مطابق با قوانین استعلایی که هر دو برای وحدت ضروری پیوستگی پدیدارها یا همان وحدت طبیعت مطابق با اصل پیوستگی تام همه پدیدارهای موجود در طبیعت لازمند، فهم را که بنیان‌گذار نظام مطابق با قوانین استعلایی است قادر به ارائه نظام‌مندی مطابق با قوانین تجربی نمی‌داند زیرا هنگام قانون‌گذاری استعلایی برای طبیعت از هر گونه کثرت قوانین جزئی عزل نظر می‌کند و فقط شرایط امکان تجربه به طور کلی را تا آن حد که به صورت تجربه مربوط می‌شود ارائه می‌دهد و به همین دلیل فهم فاقد اصل پیوستگی قوانین طبیعت است (Ibid: 13). جبران چنین نقیصه‌ای بر عهده قوه حکم در کارکرد تأملی آن است که پیش فرض ضروری ذهنی آن که اصل استعلایی قوه حکم نیز هست، این است که تنوع بی حد و حصر قوانین تجربی و ناهمگونی صور طبیعی متعلق به خود طبیعت نیست و طبیعت خودش از رهگذر پیوستگی قوانین جزئی تحت قوانین کلی‌تر که برای تجربه معین می‌کند به عنوان یک نظام تجربی در نظر گرفته می‌شود. در واقع وظیفه قوه حکم در کارکرد تأملی

تعینی قوه حکم برای تحقق این پیوستگی و در نتیجه برای تحقق وحدت مذکور، به دلیل اینکه قوانین کلی چنین وحدتی را میان اشیاء فقط به لحاظ جنس آنها برقرار می‌سازند نه به لحاظ نوع آنها، مقتضی توسعه کارکرد قوه حکم از حوزه محدود به قوانین کلی یعنی کارکرد تعینی به کارکرد بی‌نهایت متنوع در گستره بی-نهایت قوانین تجربی امکانی یعنی کارکرد تأملی قوه حکم است و قوه حکم در این کارکرد خاص باید این اصل پیشین را بپذیرد که «نظمی شناخت‌پذیر از طبیعت طبق قوانین امکانی، امکان‌پذیر است» (Ibid:71)

کانت آغاز کارکرد تأملی قوه حکم و ضرورت وجود اصل غایت‌مندی برای قوه حکم تأملی در قیاس با غایت‌مندی عینی را از رهگذر یک ترازوی چنین بیان کرده است که همان گونه که وحدت قانون در یک ترکیب به مثابه غایت‌مندی اعیان طبیعت متصور می‌شود، به همین نحو قوه حکم که در ارتباط با چیزهای تابع قوانین ممکن تجربی، صرفاً تأملی است باید در ارتباط با این چیزها، طبیعت را مطابق با یک اصل غایت‌مندی برای قوه شناخت ما که در دستورهای قوه حکم (دستورهایی از قبیل طبیعت کوتاه‌ترین فاصله را طی می‌کند، جهش انجام نمی‌دهد و...) ظهور نموده است، در نظر بگیرد (Ibid:71).

نهایتاً از آنجا که مفهوم استعلایی غایت‌مندی که به عنوان اصل ذهنی قوه حکم در نظر گرفته می‌شود همان مفهوم واسطی است که گذار از نظری محض به عملی محض را تحقق می‌بخشد (مفهومی که فقط بیانگر یگانه شیوه (einzig Art) تأمل درباره اعیان طبیعت است و از رهگذر آن می‌توان طبیعت را به نحوی اندیشید که گذار از یک شیوه اندیشیدن به یک شیوه دیگر اندیشیدن امکان‌پذیر شود، مفهومی که از رهگذر آن می‌توان با وحدتی نظام یافته تحت قوانین صرفاً تجربی مواجه شد

آن که قرار دادن قوانین جزئی تحت قوانین تجربی کلی‌تر است ایجاب می‌کند که قوه حکم تأملی روش خود را مبتنی بر اصل پیوستگی طبیعت قرار دهد تا توافق صورت طبیعت با یکدیگر تحت قوانین تجربی عالی مشترک، امری قطعی باشد نه احتمالی (Ibid: 14).

فرایند استنتاج استعلایی این اصل در واقع مبتنی است بر کافی نبودن کارکرد تعینی قوه حکم به دلیل محدود نمودن شیوه تعیین یا تعیین‌پذیری متعلقات شناخت تجربی به شرط صوری زمانی که فقط یک نحوه علت بودن اشیای تجربی و در نتیجه فقط قوانین کلی ضروری نه قوانین خاص (جزیی) امکانی را ارائه می‌دهد. کانت بر این اساس که «حداقل به نحو پیشین می‌توان داوروری کرد که متعلقات شناخت تجربی به بسیاری از شیوه‌های دیگر تعیین‌پذیرند» (Ibid:70) و اینکه امکان وجود بی‌نهایت قوانین تجربی که به اعتبار ادراک ما نمی‌توانند به نحو پیشین شناخته شوند و به لحاظ عینی قوانین امکانی اما به لحاظ ذهنی ضروری-اند، ضرورت پیش فرض گرفتن وحدت طبیعت مطابق با قوانین تجربی و امکان وحدت تجربه به مثابه نظامی مطابق با قوانین تجربی را توسط قوه حکم نتیجه می‌گیرد زیرا بدون این وحدت هیچ گونه پیوستگی متقابل فراگیری میان شناخت‌های تجربی وجود نخواهد داشت. به عبارت دیگر این وحدتی که به لحاظ عینی امکانی است باید به لحاظ ذهنی توسط قوه حکم ضروری پیش فرض گرفته شود تا بتوان نظم را در طبیعت مطابق با قوانین تجربی تصور نمود و در نتیجه بتوان برای تجربه‌ای که به واسطه این قوانین متعدد فراهم می‌آید یک سررشته هدایت‌کننده در نظر گرفت و امکان پژوهش درباره آنها را به وجود آورد (Ibid: 70).

کفایت نکردن قوانین کلی ضروری و در واقع کارکرد

یک سو منوط به تبیین امکان حکم درباره غایت‌مندی طبیعت به نحو زیباشناختی است که از رهگذر تأمل صرف تحقق می‌یابد و از سوی دیگر وابسته به تبیین مبنای امکان حکم درباره غایت‌مندی طبیعت به نحو غایت‌شناختی است. غایت‌مندی نخست صرفاً ذهنی و غایت‌مندی دوم عینی است و چون هر دو نوع حکم صرفاً تأملی هستند نه تعینی، منحصرأ و مخصوصاً به قوه حکم تعلق دارند. (Ibid: 41)

از دیدگاه کانت احکام غایت‌شناختی به عنوان احکامی که درباره غایت‌مندی عینی طبیعت هستند هر چند احکامی شناختی‌اند اما چون فن طبیعت به طور کلی (خواه به معنای صرفاً صوری یا به معنای زیباشناختی در نظر گرفته شود خواه به معنای واقعی) فقط عبارت است از نسبت اشیاء با قوه حکم به عنوان تنها قوه‌ای که نه تنها ایده غایت‌مندی طبیعت فقط در آن می‌تواند یافت شود بلکه غایت‌مندی از رهگذر آن است که به طبیعت نسبت داده می‌شود، این احکام متعلق به قوه حکم تأملی هستند (Ibid: 24). از دیدگاه آلیسون این احکام چون مبتنی بر مقایسه عین داده شده در شهود تجربی با ایده عقل از نظام هستند، احکامی تأملی هستند (Allison, 2001: 44) دلالت تلویحی مقدمه نخست این است که این مقایسه در واقع مقایسه مفهوم فاهمه از نظام با مفهوم عقل از نظام و اصول امکان نظام است (Kant, 2003: 24) اما کانت صریحاً این موضوع را چنین بیان می‌کند: «حکم غایت‌شناختی مفهوم فرآورده طبیعت آن گونه که هست را با مفهوم آن، آن گونه که باید باشد مقایسه می‌کند» (Kant, 2003: 40). بر همین اساس تأملی را که موجب احکام غایت‌شناختی می‌گردد تأمل غایت‌شناختی نامیدیم.

مهم‌ترین موضوع در بررسی طبیعت احکام غایت

که موجب لذت برای ما می‌شود) و از آنجا که این نحو غایت‌مندی اعیان طبیعت فقط در تأمل صرف و فقط برای قوه حکم و به نحو ذهنی، تحقق می‌یابد و چون از دیدگاه کانت اصل استعلایی قوه حکم همان اصل ذهنی ذوق است<sup>۵</sup> و نقد استعلایی قوه ذوق یا قوه حکم زیباشناختی باید اصل ذهنی ذوق را به مثابه اصل پیشینی قوه حکم در کارکرد تأملی آن، بسط دهد (entwickeln) و توجیه کند (rechtfertigen) (Ibid: 166) می‌توان نتیجه گرفت که اصل استعلایی قوه حکم معطوف به تأمل صرف است که در این پژوهش آن را به منزله یک کارکرد خاص قوه حکم تأملی به عنوان مبنای امکان نقد قوه حکم زیباشناختی در نظر گرفتیم تا بتوان میان مبنای امکان دو دسته از احکام صرفاً تأملی یعنی احکام زیباشناختی و احکام غایت‌شناختی تمایز در نظر گرفت.

#### ۷- تأمل غایت‌شناختی مبنای امکان احکام غایت‌

##### شناختی

از دیدگاه کانت اگرچه قوه حکم غایت‌شناختی یک قوه مخصوص نیست اما چون مطابق اصول قوه حکم صرفاً تأملی عمل می‌کند جزء خاصی از نقد را تشکیل می‌دهد (Kant, 2003: 80). به همین لحاظ همان گونه که تبیین مبنای امکان احکام زیباشناختی صرفاً بر اساس کارکرد تأملی قوه حکم ناقص است و باید نوع ویژه‌ای از تأمل یعنی تأمل صرف را به عنوان کارکرد خاصی از کارکرد تأملی قوه حکم برای این منظور در نظر گرفت، تبیین مبنای امکان نقد قوه حکم فقط بر اساس تأمل صرف نیز کامل نبوده و باید تبیین مبنای امکان حکم غایت‌شناختی به عنوان دسته‌ای از احکام صرفاً تأملی را بر اساس تأمل غایت‌شناختی به آن افزود. در واقع تبیین کامل مبنای امکان نقد قوه حکم از

باید مورد تأمل قرار گیرند به عبارت دیگر احکام غایت شناختی مبتنی بر این ادعای روش شناختی هستند که این متعلقات باید به نحوی مورد پژوهش قرار گیرند که «گویا» آنها فرآورده‌های چنین علیتی هستند، در واقع احکام غایت شناختی مبتنی بر ادعای علی که متعلقانشان را واقعاً محصول علیت مطابق با غایات در نظر می‌گیرد، نیستند. بنابراین در این مورد نیز همانند غایت مندی منطقی، موضوع قانون‌گذاری قوه حکم برای خویش و نه برای طبیعت است، و این چیزی است که حکم غایت شناختی را صرفاً تأملی می‌سازد. (Allison, 2001: 45)

از دیدگاه کانت چون مفهوم غایت مندی عینی طبیعت فقط برای تأمل درباره عین به کار می‌رود نه برای تعیین آن از رهگذر مفهوم یک غایت، حکم غایت شناختی درباره امکان درونی فرآورده‌های طبیعی، حکمی صرفاً تأملی است نه حکم تعینی (Kant, 2003: 37). نتیجه نهایی اینکه احکام غایت شناختی، احکام صرفاً تأملی هستند این است که مفهوم غایات طبیعی دقیقاً مفهوم قوه حکم تأملی از جانب خودش برای پیگیری پیوستگی علی در متعلقات تجربه است (Ibid: 37). در واقع بدون در نظر گرفتن کارکرد تأملی قوه حکم و به نحو خاص تأمل غایت شناختی امکان صدور چنین احکامی وجود نخواهد داشت.

#### نتیجه

صرف امکان نقد قوه حکم فقط با در نظر گرفتن عوامل درونی نظام نقدی یعنی تقسیم بندی سه گانه قوای ذهن و متناظر با آن قوای شناختی و تقسیم بندی فلسفه، می‌تواند مطرح شود و ضرورت نقد قوه حکم را از رهگذر موضوع گذار با توجه به ماهیت ذهنی آن که یک نحوه خاص التفات و مواجهه با طبیعت است

شناختی از دیدگاه کانت این است که مفهوم علل غایی طبیعت که داوری غایت شناختی طبیعت را از داوری بر طبق قوانین کلی مکانیکی جدا می‌سازد، مفهومی است که صرفاً متعلق به قوه حکم است نه متعلق به فهم یا عقل، به عبارت دیگر اثبات این موضوع امری بسیار اساسی است که در حالی که می‌توان مفهوم غایت طبیعی را به معنای عینی به مثابه یک قصد طبیعی نیز به کار برد چنین کاربردی که یقیناً غایات رانمایش می‌دهد اصلاً مبتنی بر تجربه نیست، از سوی دیگر این موضوع که غایات در عین حال قصد هستند را نمی‌توان به هیچ وجه اثبات نمود در نتیجه هر آنچه که در تجربه متعلق به غایت شناسی است صرفاً حاوی نسبت متعلقات تجربه با قوه حکم و در حقیقت با اصل قوه حکم است که از رهگذر آن قوه حکم نه برای طبیعت بلکه فقط برای خودش به عنوان قوه حکم تأملی قانون‌گذاری می‌کند (Ibid: 35). آیسون با استناد به این دیدگاه کانت در مورد قانون‌گذاری قوه حکم برای خودش و با تمایز نهادن میان ادعای روش شناختی و ادعای علی، صرفاً تأملی بودن احکام غایت شناختی را توضیح می‌دهد. از دیدگاه وی این موضوع که احکام غایت شناختی به شکل احکام شناختی درباره متعلقات تجربی هستند ممکن است موجب چنین تصویری شود که این احکام همانند احکام تجربه باید علاوه بر این که تعینی هستند تأملی نیز باشند و این بدین معناست که چنین احکامی صرفاً تأملی نیستند، در حالی که از دیدگاه کانت چنین نیست، زیرا احکام غایت شناختی متعلقانشان را به نحو بالفعل تحت مفهوم علیت مطابق با غایات مندرج نمی‌سازند که اگر چنین کنند احکامی تعینی خواهند بود، بلکه احکام غایت شناختی صرفاً بیان می‌دارند که چگونه چنین متعلقاتی اگر یک مفهوم تجربی مطابق با طبیعت درونی آنها امکان پذیر باشد،

خصلت اصیل اخلاقی است (کانت، ۱۳۸۱: ۱۹۰) دلالت بر این دارد که بازی آزاد قوای شناختی، آزاد به معنای زیباشناختی است نه به معنای اخلاقی.

۵- از دیدگاه آلیسون این دو اصل یکی نیستند. بررسی این موضوع نیازمند پژوهش مستقل است. برای اطلاع از دیدگاه آلیسون ر.ک. Allison, 2001: 56-64

#### منابع

۱- کانت، ایمانوئل، (۱۳۶۲)، *سنجش خرد ناب*، ترجمه میرشمس‌الدین ادیب سلطانی، چاپ اول، تهران، انتشارات امیرکبیر.

۲- \_\_\_\_\_، (۱۳۸۱)، *نقد قوه حکم*، ترجمه عبدالکریم رشیدیان، چاپ دوم، تهران، نشر نی.

3- Allison, Henry (2001), *Kant's Theory of Taste, A Reading of the Critique of Aesthetic Judgment*, Cambridge: Cambridge university press, first published.

4- Kant, Immanuel (2003), *Critique of the Power of Judgment*, The Cambridge Edition of the Works of Immanuel Kant, Trans: Paul Guyer and Eric Matthews, Cambridge: Cambridge University Press, first published.

5- Kukla, Rebecca (2006), *Aesthetics and Cognition in Kant's Critical Philosophy*, Cambridge: Cambridge University Press, first published.

6- Kuehn, Manfred (2002), *Kant: A Biography*, Cambridge: Cambridge University Press, first published.

می‌توان بیان نمود و چون کارکرد تأملی قوه حکم با فراهم نمودن مفهوم غایت‌مندی چنین‌گذاری را تحقق می‌بخشد، این کارکرد را نیز باید به عنوان مبنای ضرورت نقد قوه حکم تلقی نمود. اما در ارتباط با توجیه مبنای امکان نقد قوه حکم به مثابه یک کل که حاوی دو جزء نقد قوه حکم زیباشناختی و نقد قوه حکم غایت‌شناختی است از یک طرف با توجه به اینکه هر حکم صرفاً تأملی لزوماً حکم زیباشناختی نیست و حکم زیباشناختی فقط با تحقق یافتن تأمل صرف به عنوان یک کارکرد خاص قوه حکم تأملی، امکان پذیر می‌شود، تأمل صرف را به عنوان مبنای امکان نقد قوه حکم زیباشناختی و تأمل غایت‌شناختی را به عنوان مبنای امکان نقد قوه حکم غایت‌شناسی، در نظر گرفتیم هر چند که توجیه مبنای امکان نقد قوه حکم بر اساس کارکرد تأملی قوه حکم بدون در نظر گرفتن تمایز مذکور با مبانی نقدی سازگار است اما با ارایه چنین تمایزی توضیح کامل‌تر و روشن‌تری از موضوع مورد بحث فراهم خواهد آمد.

#### پی‌نوشت‌ها

۱- توضیح کانت درباره‌ی واژه «حسیات» در بخش حسیات استعلایی (کانت، ۱۳۶۲: ۱۰۱) و نظریه قوه حکم در نقد عقل محض (همان: ۲۳۹) بر عدم امکان چنین نقدی دلالت دارند.

۲- برای اطلاع از استدلال کانت درباره‌ی اینکه قوه حکم برای تابع نمودن تحت قاعده، نمی‌تواند قاعده‌ای داشته باشد زیرا این کار مستلزم در نظر گرفتن قاعده‌ای دیگر است تا بی‌نهایت، ر.ک. به *نقد عقل محض*: A133/B172.

۳- به معنای دریافت حسی ذهنی (Gefühl) که با احساس به معنایی که در *نقد عقل محض* آمده است تفاوت دارد. برای اطلاع ر.ک. *نقد عقل محض*: A20/B35 و

A167/B209

۴- تفاوت میان نمایش آزادی در یک بازی آزاد و هماهنگی قوای شناختی با نمایش آزادی در یک تعاطی قانون‌مند که